

نویسنده: کلیر کیلی «Claire Kelley».
منبع و تاریخ نشر: کونترپانچ «2026-04-14».
برگردان: پوهندوی دوکتور سیدحسام «مل».

آموزش عمومی، نابرابری نژادی و مبارزه برای دموکراسی: مصاحبه‌ای با جاناتان کوزول

*Public Education, Racial Inequality and the
Struggle for Democracy: an Interview With
Jonathan Kozol*



جاناتان کوزول، تصویر گرفته شده از مصاحبه‌ای در گلچین ویدیویی Brainwaves

متن زیر، پرسش و پاسخی است درباره کتاب جدید جاناتان کوزول با عنوان «ما کودکان رنگین پوست را در محاصره تعظیم نخواهیم کرد: فراخوانی برای مقاومت»، منتشر شده توسط انتشارات *Seven Stories*.

(1) شما مدت ها ست استدلال می کنید که نابرابری آموزشی اجتناب ناپذیر نیست، بلکه نتیجه تصمیمات سیاسی است. به نظر شما چرا این ایده که نابرابری «طبیعی» یا «اجتناب ناپذیر» است، همچنان چنین نفوذی در مباحث آموزشی آمریکا دارد؟

این تصور که نابرابری در نتایج آموزشی «طبیعی» یا «اجتناب ناپذیر» است، سابقه ای مداوم در تفکر آموزشی آمریکا داشته است. از دیرباز، در دهه های اول قرن نوزدهم، که مورخان گاهی آن را عصر اصلاح نژادی نامیده اند، مربیان برجسته استدلال می کردند که برخی از گروه های جمعیتی کشور در مقایسه با دیگران از نظر شناختی دچار نقص هستند و به همین دلیل، احتمال کمتری دارد که در رفاه ملی مشارکت کنند. قرار بود به آنها شکلی متفاوت و کم اهمیت تر از آموزش عمومی داده شود. این دیدگاه ها به طور گسترده توسط افراد تأثیرگذار، از جمله اندرو کارنگی و جان دی. راکفلر، که هر دو بودجه مطالعات اصلاح نژادی را تأمین می کردند، و همچنین لوئیس ترنان از دانشگاه استنفورد و ادوارد تورندایک از کلمبیا، مورد توجه قرار گرفت. جنبش اصلاح نژادی در اوایل دهه «1930» از رونق افتاد، اما در دهه «1990» در نوشته های افرادی مانند چارلز موری و دیگران دوباره ظهور کرد. جریان فرعی این تفکر همچنان در بسیاری از سیاست های آموزشی سختگیرانه ای که آموزش کودکان سیاه پوست، لاتین و مهاجر را در آمریکای امروز شکل می دهد، وجود دارد. همه اینها توسط سیستم تأمین بودجه مدارس ما تقویت و تقویت می شود، که عمدتاً مبتنی بر ثروت املاک محلی است و نابرابری بین مناطق مدرسه را تضمین می کند. بودجه هایی که علاوه بر این توسط ایالت ها و دولت فدرال تأمین می شوند، به ندرت برای کاهش این نابرابری کافی بوده اند.

این سیستم در دهه «۱۹۷۰» در یک پرونده معروف در تگزاس، رودریگز علیه سن آنتونیو، به چالش کشیده شد، که در آن یک دادگاه منطقه ای این سیستم را خلاف قانون اساسی تشخیص داد، اما دیوان عالی ایالات متحده حکم دادگاه منطقه ای را رد کرد و در حکمی که توسط قاضی لوئیس پاول، که توسط ریچارد نیکسون به این دادگاه منصوب شده بود، نوشته شده بود، اظهار داشت که آموزش یک حق محافظت شده تحت قانون اساسی ایالات متحده نیست. این حکم هرگز مورد بازنگری قرار نگرفته است. مگر اینکه روزی حکم پاول لغو شود، ما همچنان در یک دموکراسی عمیقاً ناقص و ناکامل باقی خواهیم ماند.

(2) در این ویرایش جدید کتاب شما، مبارزه برای آموزش عمومی ارتباط نزدیکی با سلامت خود دموکراسی دارد. چرا معتقدید که مدارس دولتی برای یک جامعه دموکراتیک بسیار محوری هستند؟

من این سوال را کمی اصلاح می‌کنم. در یک کشور دموکراتیک، تنها «آموزش عمومی» ضروری نیست، بلکه آموزش عمومی‌ای است که در آن کودکان توانمند می‌شوند تا سوالات دقیقی در مورد واقعیت روزمره و جایگاه خود در جامعه بپرسند، به شهروندان بالغ آینده تبدیل شوند که قادر به مخالفت شدید و بی‌احترامی معقول در مواجهه با وسوسه‌های عوام‌فریبان و مستبدان باشند. اما سرکوب بی‌احترامی هوشمندانه و خاموش کردن سوالات در سال‌های اخیر به یک رویه رایج در بسیاری از مدارسی تبدیل شده است که من از آنها بازدید کرده‌ام. در یک مدرسه ابتدایی تفکیک شده که در جامعه سیاه‌پوستان بوستون از آن بازدید کردم، اگر کودکان سوالات مصرانه‌ای می‌پرسیدند که برنامه درسی استاندارد و تمرینی را تهدید می‌کرد و با تذکرات معلم ساکت نمی‌شدند، آنها را در یک اتاق قرنطینه - یک کمد انباری در راهرو - که «اتاق آرامش» نامیده می‌شد، قرار می‌دادند. بچه‌ها اغلب خود را خیس می‌کردند و در نهایت در گودالی از ادرار روی زمین می‌نشستند و برای مادرانشان گریه می‌کردند. در شهرهای دیگر، همانطور که فهمیدم، اتاق‌های قرنطینه گاهی اوقات «اتاق‌های آرامش» یا «اتاق‌های تفکر» یا «اتاق‌های آرام» نامیده می‌شوند، اگرچه کودکانی که برای مادرانشان گریه میکنند، آشکارا نه آرام هستند و نه در حال استراحت.

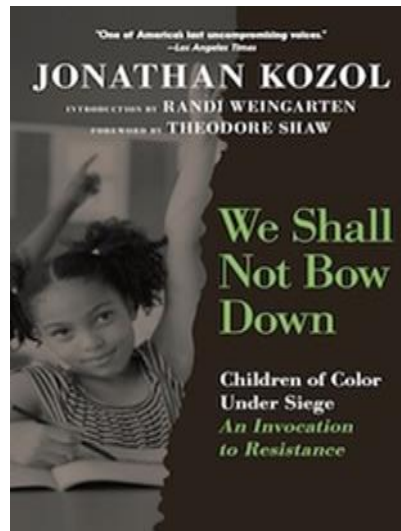
این تنها یکی از چندین شکل کنترل تنبیهی است که برای تضمین انطباق با یک اخلاق استبدادی که در تعداد زیادی از مدارسی که من بازدید کرده‌ام، رواج دارد، استفاده شده است. این امر به ویژه در مدارسی که به بچه‌های رنگین‌پوست کم‌درآمد خدمت می‌کنند، رایج است، اما روش‌های توهین‌آمیزتر و حتی کمتر ظالمانه برای ایجاد انطباق، در مدارسی که به جریان اصلی جمعیت دانش‌آموزان ما خدمت می‌کنند، آشنا هستند. در جدیدترین کتابم، «ما نباید سر تعظیم فرود آوریم»، استدلال کرده‌ام که دموکراسی نمی‌تواند تا زمانی که دانش‌آموزان ما از حق بازجویی از وضع موجودی که در آن احاطه شده‌اند، محروم شوند، کاملاً شکوفا شود. انکار این حق همچنان دموکراسی ما را تضعیف و به خطر می‌اندازد.

(3) معلمان امروز با فشار سیاسی فزاینده‌ای بر سر آنچه می‌توانند تدریس کنند، روبرو هستند. به نظر شما معلمان چه نقشی باید ایفا کنند وقتی خود آموزش به یک میدان نبرد سیاسی تبدیل می‌شود؟

من پاسخ خود را به چالشی که معلمان هنگام تلاش برای ممنوعیت استفاده از کتاب‌ها و همچنین بحث‌های کلاسی که به مسائل مهم نژاد، تنوع یا جنسیت می‌پردازند، با آن مواجه می‌شوند، محدود می‌کنم. من همیشه از معلمان می‌خواهم که روشن کنند که قصد ندارند دانش‌آموزان خود را شستشوی مغزی دهند، بلکه کلاس‌های درس خود را به روی هوای تازه‌ی گفتگویی باز کنند که دانش‌آموزانشان را به تفکر مستقل خودشان تحریک کند. حتی

وقتی این موضوع را روشن می‌کنند، باز هم احتمالاً با انتقادات تند کسانی مواجه می‌شوند که با هر چیزی که بوی «گفتگوی محرک» در مورد مسائلی که برایشان مهم است، می‌دهد، به شدت مخالفند.

در این موارد، معلمان چاره‌ای جز عمل و صحبت سیاسی و ایجاد اتحاد با معلمان جاهای دیگر که با همان فشارها روبرو هستند، ندارند.



در کتاب‌هایم، ده‌ها معلم را توصیف کرده‌ام که از مقاومت در برابر سانسور نمی‌ترسند، اما همچنین اشاره کرده‌ام که بهترین این معلمان هرگز این نکته را نادیده نمی‌گیرند که دانش‌آموزانشان مهارت‌های اولیه‌ی مورد انتظار از یک دانش‌آموز در پایه‌ی تحصیلی خود را کسب کنند. معلمانی که می‌توانند این کار را انجام دهند، به ندرت توسط مافوق‌هایشان توبیخ یا اخراج می‌شوند. معلمی را در مدرسه‌ای که قبلاً در برانکس از آن بازدید می‌کردم به یاد دارم که مدیرش یک بار به من گفت: «این مرد کمی رادیکال است - او همیشه به من می‌گوید که باید نوام چامسکی بخوانم! - اما دانش‌آموزانش او را می‌پرستند و از بقیه کلاس‌های چهارم بهتر عمل میکنند. بنابراین او را تنها می‌گذارم. نمی‌توانم از دست دانش‌اش را تحمل کنم.»

(4) شما از نزدیک به کودکان در مدارس کم بودجه گوش داده‌اید. چه حقایقی در مورد نابرابری وجود دارد که خود دانش‌آموزان به شما کمک کرده‌اند تا درک کنید که سیاست‌گذاران هنوز از دیدن آن عاجزند؟

کودکان در مدارس کم‌بودجه و بسیار قدیمی و فرسوده، جایی که رنگ دیوارها اغلب پوسته پوسته می‌شود، سیستم‌های خنک‌کننده در هوای گرم خراب می‌شوند و اتاق‌ها در زمستان سرد هستند، کاملاً آگاه هستند که سایر کودکان در مناطق مرفه‌تر مجبور نیستند این شرایط وخیم را تحمل کنند. یک دانش‌آموز کلاس سوم در برانکس جنوبی در

نامه‌ای که معلمش برای من فرستاده بود به من گفت: «شما چیزهای تمیز دارید. ما نداریم.» بعداً وقتی از مدرسه‌اش بازدید کردم، با این دختر کوچک آشنا شدم. او فقط هشت سال داشت، اما از همان موقع حس روشنی از معنای نابرابری داشت.

بچه‌های دیگر به من می‌گویند که دستشویی‌های مدارسشان مکان‌های کثیف و چندان‌آوری هستند. آن‌ها از سینک‌هایی بدون آب گرم، صابون یا حوله، و توالت‌هایی با صندلی‌های شکسته و توالت‌هایی که در ندارند صحبت می‌کنند. کودکی در مدرسه‌ای در جنوب غربی بوستون به من گفت که از رفتن به دستشویی‌ها اجتناب می‌کند زیرا آنها بسیار زنده هستند. او نوعی بازی به نام «رقص ادرار» یاد گرفته بود - تکان دادن به جلو و عقب، بلند کردن یک پا و تکان دادن آن برای پرت کردن حواسش هنگام ادرار کردند.

در یک مدرسه ابتدایی که اتاق غذاخوری نداشت، بچه‌ها مجبور بودند برای صرف غذا از یک راه پله فلزی باریک به یک اتاق زیرزمین بروند. یکی از بچه‌های کلاسی که من به آنجا رفته بودم به من گفت که اتاق زیرزمین «مکانی زشت و بد بو» است و پنجره‌ای ندارد. او اصرار داشت که من با او به طبقه پایین بروم زیرا فکر نمی‌کرد حرفش را باور کنم. حق با او بود - آنجا مکانی وحشتناک و دلگیر بود. من هرگز نمی‌خواستم آنجا بنشینم و غذا بخورم.

مقامات سیاسی گاهی اوقات دست‌هایشان را به هم می‌فشارند و ادعا می‌کنند که بودجه‌ی لازم برای تأمین این نیازها به سادگی در دسترس نیست. اما برخی از آنها همچنین این سوال را مطرح می‌کنند که آیا شرایط فیزیکی واقعاً تفاوت زیادی در آموزش کودک ایجاد می‌کند یا خیر. من کاملاً مخالفم. محیط‌های زیبا و تمیز، بی‌سروصدا حس عزت نفس را به کودکان منتقل می‌کنند. فلاکت و فرتوتی، ذهنیت آنها را لکه دار می‌کند. کودکان بزرگتر نیز گاهی اوقات با من از انزوای نژادی خود و اذعان به اینکه در جریان اصلی جامعه‌ی آمریکا منتظر مانده‌اند، صحبت می‌کنند.

یک دختر نوجوان در مدرسه‌ای در هارلم این را با این کلمات بیان کرد: «انگار ما را پنهان می‌کنند. انگار شما را در یک گاراژ گذاشته‌اند. اگر جایی برای چیزی نداشته باشند اما مطمئن نباشند که باید آن را بیرون بیدازند، آن را جایی می‌گذارند که دیگر نیازی به فکر کردن به آن نداشته باشند.» از او پرسیدم که آیا واقعاً فکر می‌کند آمریکایی‌ها برای او یا افرادی مانند او «جایی» ندارند. یک دانش‌آموز ۱۶ ساله که خواهر ناتنی او بود، گفت: «بیا بید اینطور به آن فکر کنیم.» «اگر مردم نیویورک روزی از خواب بیدار شوند و بفهمند که ما رفته ایم، که ما به سادگی مرده ایم یا به جای دیگری رفته ایم، چه احساسی خواهند داشت؟» پرسیدم: «فکر می‌کنی چه احساسی خواهند داشت؟» او گفت: «فکر می‌کنم خیالشان راحت می‌شود.» رهبران سیاسی اغلب مرا به خاطر تکرار چنین کلماتی محکوم می‌کنند. اما من معتقدم که آنها باید حقایقی را که کودکان می‌گویند بشنوند.

(5) برای مربیان معلمی که امروز معلمان آینده را آماده می‌کنند، به نظر شما قبل از ورود به کلاس درس، باید به دانش‌آموزان خود چه چیزی را در مورد نابرابری ساختاری بفهمانند؟

این یک چالش دشوار برای مربیان معلمی است که من با آنها کار می‌کنم و آنها را بیشتر تحسین می‌کنم، زیرا ترسیم نابرابری ساختاری اغلب با توجه به فشار دولت ترامپ برای دوری از مسائل عدالت بنیادی که ممکن است تفکر انتقادی دانش‌آموزان شان را برانگیزد، به عنوان یک امر بالقوه خطرناک تلقی می‌شود. اما با این وجود من معتقدم که معلمان آینده ما به درک کاملی از سیستم قدیمی و غیردموکراتیک تأمین مالی مدارس در این کشور نیاز دارند (به پاسخ من به سوال ۲ مراجعه کنید)، که نابرابری بین مناطق مرفه‌تر و فقیرتر را تضمین می‌کند. من همچنین معتقدم که آنها باید درک کنند که جداسازی نژادی همچنان در مدارس دولتی ما بی‌وقفه ادامه دارد و جداسازی، به خودی خود، نوعی نابرابری است، همانطور که دادگاه وارن در حکم خود در پرونده براون علیه هیئت آموزش و پرورش مشاهده کرد. امیدوارم مدارس آموزش و پرورش ما هر کاری از دستشان برمی‌آید انجام دهند تا معلمان آینده ما را با این واقعیت‌های نگران‌کننده آشنا کنند و به آنها شجاعت دهند تا به عنوان متحدان بی‌باک و شکست‌ناپذیر کودکان این ملت که بیشترین هزینه را برای این نابرابری‌های مداوم پرداخته‌اند، وارد کلاس‌های درس شوند.

(6) چه چیزی باعث شد که تصمیم بگیرید کتاب «پایان نابرابری» را در این شکل جدید، با عنوان «ما تعظیم نخواهیم کرد» دوباره بررسی و به روزرسانی کنید، و چه واقعیت‌های جدیدی شما را مجبور کرد که اکنون به این بحث برگردید؟

آنچه مرا به نوشتن «ما تعظیم نخواهیم کرد» واداشت، انتخاب مجدد دونالد ترامپ در سال ۲۰۲۴ و حمله تقریباً فوری او به وزارت آموزش ایالات متحده و به ویژه اخراج بیش از نیمی از وکلای دفتر حقوق مدنی بود، آژانسی که والدین وقتی می‌بینند فرزندان شان از حقوق اساسی آموزش محروم شده‌اند، به آن مراجعه می‌کنند. همچنین زشتی و شرارت محضی بود که او در مورد آسیب‌پذیرترین افراد ما و به ویژه مهاجران به کار برد، که در مورد آنها گفت: «آنها خون» جامعه آمریکا را مسموم می‌کنند.

این کلمات به طرز دردناکی یادآور کلماتی است که هیتلر هنگام به قدرت رسیدن با پیروانش به کار می‌برد. نمی‌توانستم از فکر کردن به آن روزهای رو به زوال جمهوری وایمار در آلمان در سال‌های منتهی به ۱۹۳۳، زمانی که هیتلر به عنوان صدراعظم انتخاب شد، دست بردارم و این تشابه مرا نگران کرد. هنوز هم مرا نگران می‌کند. در سن ۸۹ سالگی، نمی‌دانم چقدر دیگر زنده خواهم ماند، اما می‌خواستم از هر قدرتی که در من

باقی مانده است استفاده کنم تا ضربه نهایی را در برابر از دست دادن هر آنچه که در مورد آمریکا دوست دارم، وارد کنم

(7) اگر قرار باشد یک معلم جوان ۱۰ یا ۲۰ سال دیگر اثر شما را بخواند، بیش از همه دوست دارید چه چیزی را با خود به کلاس‌های درس و زندگی خود به عنوان مربی بیاورد؟

می‌خواهم به معلمان جوان بگویم که هرگز در برابر یک منش استبدادی که استقلال آنها را سلب می‌کند و حق یادگیری دانش‌آموزان شان را برای لذتی که یادگیری برایشان به ارمغان می‌آورد، انکار می‌کند، سر تعظیم فرود نیاورند. از آنها می‌خواهم که به برنامه‌های تنبیهی که کنجکاوی کودکان را تضعیف می‌کند، پشت کنند، حس هوس و شگفتی آنها را جشن بگیرند و در کلاس‌های درس خود ضیافتی از ثروت ایجاد کنند. بیش از همه، از آنها می‌خواهم که با صبر و حوصله به کودکان گوش دهند، حتی زمانی که سوالاتی که ممکن است از ما بپرسند، سرعت درس‌های ما را به تأخیر می‌اندازد و ممکن است هیچ ارتباط آشکاری با هدف استاندارد دی که دنبال می‌کنیم نداشته باشد. نزدیک‌ترین دوست و مربی من در کارم در آموزش، یک چهره دانشگاهی عبوس و داده‌محور و پر از انتزاعات و آمار متکی به نفس نبود. او مردی خردمند و مهربان بود که امروز به شدت دل‌تنگش هستم. من از فرد راجرز صحبت می‌کنم. وقتی با هم به کلاس‌های درس کودکان خردسال می‌رفتیم، او با دقت به آنها گوش می‌داد و وقتی داستان‌هایی را برای ما تعریف می‌کردند که بی‌پایان بودند، حرفشان را قطع نمی‌کرد.

دوست دارم فکر کنم که من هم از او الگو گرفته‌ام و امیدوارم معلمان { ۱۰ یا ۲۰ } سال بعد، یادگیری کودکان را به عنوان یک عمل اکتشافی در نظر بگیرند، نه یک حرکت اجباری به سمت یک هدف یا «نتیجه» که از قبل تعیین شده است و جایی برای انحرافات غیرمنتظره باقی نمی‌گذارد. اغلب در همین انحرافات غیرمنتظره است که روح کودک خود را آشکار می‌کند.

سطری چند در مورد نویسنده این مقاله:

کلر کلی در حوزه نشر کتاب فعالیت می‌کند و مدیر بازاریابی انتشارات Seven Stories است. او برای *Library Journal* می‌نویسد و ساکن کلرادو است. او را در اینستاگرام با آدرس librarysparkle@ پیدا کنید.

----- **با احترام** «2026-04-20»

.....